

تولد لوسیفر

راجر کایلوا | امیرحسین حیدری

فارغ از دلایل عمیق این مسئله، باید ذکر کرد که یکی از پدیده‌های روان‌کاوانه‌ی اوایل قرن نوزدهم که بازتابی وسیع در زمانه‌ی خود داشت تولید و تکثیر شیطان‌گرایی [1] شاعرانه بود، نگرشی که موجب می‌شد نویسنده با اشتیاق به سوی فرشته‌ی شیطان برود و احساس کند اشتراکاتی با او دارد. پس از چنین نگرشی، رمانتیسیسم همچون دگردیس‌کننده‌ی ارزش‌ها پدیدار شد. به مرور در قرن هجدهم و پس از انقلاب فرانسه، هنرمند کشف کرد که تافته‌ای جدابافته از ساختار انتظام‌یافته‌ی اجتماعی است. از آنجاکه جایگاه هنرمند پیش از آن نیز در جامعه محفوظ بود، او نگرانی‌ای از بابت جایگاهش نداشت؛ شاه به هنرمند عمارات و امکانات عمده‌ای می‌بخشید که او را از هر دغدغه‌ای رها می‌ساخت و به او اجازه می‌داد خودش را وقف شاهکارهایش کند، شاهکارهایی که فقط رو به سوی ایدئال مطلق داشتند. در واقع، هیچ مطلبی که به سختی کشیدن مربوط باشد به تخیلات او راه نداشت.

هرچند، پس از آنکه میان ساختارهای اجتماعی و نویسنده جدایی افتاد، او ناگزیر از واگذاری دارایی‌های خود شد. نویسنده در این زمان، برای اولین بار، اضطراب و فردیت‌یافتگی را تجربه می‌کند، شکنجه و غرور منزوی‌شدن، یا چنان‌که خود بیان می‌کند. طرد شدن. در مواجهه با این مشکلات، او صرفاً لازم بود برطرفشان کند، چراکه دیگر از هر امتیاز وقف‌شده‌ای به خود محروم شده بود و، باین‌حال، پیوسته به همه‌چیز میل داشت و قصد نداشت هیچ‌کدام از امیال خود را پی بگیرد و در یکی‌شان متخصص شود. او میل نداشت حق و حقوقی به مثابه‌ی جایگاه ویژه‌ی خویش در جامعه برای قضاوت در مورد امور دست‌وپا کند، چراکه باور داشت نماینده‌ی خرد است؛ احساس می‌کرد در همه‌ی زمان‌ها حرفی برای گفتن و مسئولیتی برای عهده‌دار شدن داشته و در عمل به آن‌ها همواره صاحبان قدرت را به چالش کشیده است. خطرش را به جان می‌خرد که در برابر صاحبان قدرت بایستد یا مانع از کارشان شود و همواره آن‌ها را شکلی از محدودیت و امر اجباری بنمایاند.

بنابراین، او خردورز زاده شده بود؛ انسانی که در زمان‌های قدیم درک نمی‌شد. هرچند مأموریتی که داشت بی‌شک موردعلاقه‌ی عموم نبود و او نیز البته هرگز وقعی به شایعاتی نمی‌نهاد که در موردش پخش می‌شد. جان او را پیوسته بی‌عدالتی حاکم بر جهان متأثر می‌ساخت و، از این‌رو، چندین دیدگاه شخصی را تحت‌عنوان خرد در برابر مشکلاتش سپر می‌کرد. تا این نقطه، او پایان هنر را همچون نوعی دل‌مشغولی خاص دنبال کرده بود و، بعد از این، هنر دیگر شامل فعالیت‌ی خود-بسند نمی‌شد. بنابراین به مباحثه‌ای ضروری در تاریخ اندیشه شکل می‌داد که تا به حال ادامه داشته و، از آن پس، ساختار روابط انسان و جهان چنان ناپایدار شده که امروز بر همه‌ی زوایای دیگر این مسئله سایه انداخته است.

بر این اساس بود که نویسنده به کاوش در خود و جهانش پرداخت. او سعی کرد شغل راهب، فیلسوف، قانون‌گذار و هرکسی را که اهل سیاست و کنشگری بود غصب کند. زمانی که جامعه‌ی اروپایی را ایده‌های انقلاب فرانسه و جنگ‌های ناپلئونی متحول کرده بود - برنامه‌هایی که رؤیاهای لجوجانه‌ی یک نسل را با خود معنا می‌کردند و این نسل گمان

می‌کرد تحقق بخشیدن به رؤیاهایش ناممکن نیست. و بلافاصله با موانع پیش‌بینی‌نشده، ناپذیرفتنی، و مخرب روبه‌رو شد، احتساب هر فرد خود را همچون نقطه‌ی مطلق ارجاع و بالاترین صاحب‌نظر و خاستگاه حرکت و شیوع شیطان‌گرایی بود. این شورش‌گرایی در حال ظهور فقط خلقت انتزاعی چند فرد منزوی نبود، بلکه نیروی جمعی مؤلفانی بود که به دنبال تصویری می‌گشتند تا همه‌ی این منابع الهام را در خود رنگ‌بندی و منسجم کند، تصویری که نشانه و مرجع و راهنمایی از الهام برای آن‌ها باشد. پیشتر از این نیز خواسته‌های انسان در اسطوره‌شناسی شیطانی حاضر بود. از بایرون [2] تا ویگنی [3]، فرشته‌ی شیطان به کمک والاترین احساسات شکل می‌یافت. او عدالت را هدیه می‌داد، دلسوز و انسان‌گرا بود، و از ضعف مراقبت می‌کرد. او همچون دشمن همه‌ی قدرت‌ها و جبرهای تحمیلی و اخلاقیات زاده شده بود و نماینده‌ی الهی انگیزه‌های آنارشی. او نه از جامعه توقعی داشت و نه هیچ قصدی برای تسلیم کردن استقلال هیچ‌کدام از انگیزه‌های افراطی و مرگ‌بارش.

البته این صرفاً یک روی سکه بود. به نظر می‌رسد که این فیگور ایدئال، به معنای دقیق، تصویری بدیل بوده است - بدیل فردی که سرکوب و محکوم شده و شرمگین است - و حالتی استعلایی را برای او می‌سازد که به میانمایگی‌اش کمک می‌کرد. پس این قدرت و شهرت استعلایی، بیشتر، به کسانی تعلق می‌یافت که مردد و ضعیف‌النفس بودند.

بنابراین، به‌طور معمول، ذات این رفتار آنارشی، همواره، حالتی تدافعی داشته است: موجودی که از خدا شکست خورده اما هنوز تسلیم نشده و بی‌خبرها شده؛ جانی که جرأت بهره‌گیری از جادوانگی‌اش را داشته و مدام علیه خالق و بی‌عدالتی‌اش می‌شوریده و در برابر حقیقت و راستی حق [4] جبهه می‌گرفته است.

در این وضعیت، شیطان‌گرایی چون انقلابی‌گریزی و شجاعانه اما بی‌پروا علیه وجود شر و نیروهای برسازنده‌اش ظاهر شد. طغیان حس‌ها به وسیله‌ی شیطان‌گرایی به خرد با شک و تردید می‌نگریست و نظام آن را محدود به قفس‌های تحمل‌ناکردنی می‌دانست. هرگونه سروری را نوعی بندگی می‌دانست و هر تلاش مداومی را برای تغییو فقدان آزادی تعبیر می‌کرد. شیطان در اوج غرور و بیچارگی، درحالی‌که به لانه‌ی تاریک طبیعت پناه می‌جست، حالا دیگر می‌توانست خودنمایی‌های بیشتری بکند و صرفاً با نمایش باز کردن بال‌هایش - چون خفاش‌ها که از پس نور می‌گریزند - خرسند نشود.

طرفدارانش نیز، به‌شکلی مشابه، حقوقی را برای فردیت‌یافته‌ها جایز شمردند که در زندگی خود در دستیابی به آن‌ها شکست خورده بودند. نفرته‌وجود بی‌قوگی و سردرگمی و فقدان حس کنشگری در آن‌ها را از چشم‌ها می‌پوشاند.

و، به این نحو، این نیروی متخاصم کم‌کم در میان فردیت‌های نیازمند گسترش یافت. آن‌ها به نیروی قهرمانان کرنی و جدیت تعیین‌یافته‌ی مونتسکیو می‌اندیشیدند. بالزاک مصاحبت مسیح و راهبان را دوست می‌داشت و تاریخی براساس آن نوشت. [5] بودلر نیز در کودکی آرزوی اسقف شدن به سرداشت، البته «اسقف نظامی»، و اینجا بود که روح لوسیفری زاده شد.

این روح هیچ از اجرای فرامین تخم و ترکه‌اش یعنی لوسیفر غفلت نمی‌کرد. با وجود این، ایفای نقش آدم نفرین شده و قربانیان معصومی را که میل به اجرای عدالت دارند متوقف کرد و قبول کرد که نیرو اولین قانون جهان است. او قوانین

بازی را پذیرفت و در فرایند آن‌ها خود به چنان نیروی متخاصمی بدل شد که در همه چیز مهارت داشت جز تخصص. در تکاپویش باور نداشت که انقلاب کارساز باشد یا خروش غریزه هر بار ارضا شود.

قدرت آشکارگی برای شیطان، که آن را اصلی‌ترین و قدرتمندترین سلاح خود می‌شناسد، به او ویژگی منحصر به فردی بخشیده که مبنایی در واقعیت پیدا می‌کند. لوسیفر بر هرچه در جهان از عدم به امکان می‌رسد تمرکز، و بی‌وقفه تسخیرش می‌کند. او شیطان در کنشگری است، شیطانی خردمند و، در معنایی دیگر، شیطانی شجاع. همچون شیطان، او نیز ذاتاً بدبین است و از تعلقات و خشونت‌هایی تغذیه می‌کند که تا وقتی صرفاً اسباب ارضای امیال او باشند خطرناک نیستند. اما فردی چون ویلیام تاکیترن [6]، حتی برای تسخیر کردن جایی، نه به امید نیازی دارد نه به حفظ مسخراتش؛ تا وقتی که محو نشود می‌تواند به محو کردن دیگران دست یازد، هرچند شور و اشتیاقش او را به سوی اهداف مشخصی می‌راند. او عینیت روز را با چشمانی شفاف که هیچ چیز نمی‌تواند ماتشان کند می‌بیند. تیزبینی و حسابگری‌اش به او اجازه می‌دهد اهدافش را به سادگی به چنگ آورد. او همچون پروانه‌ای دقیق و آینده‌نگر و همچون بازیکن شطرنج است. او همواره همان را انتخاب می‌کند که از همه فرخ‌بخش‌تر و هشیارانه‌تر باشد، همان پنهان‌شده‌ترین و جسورترین را. طراحی شخصیت او ملایم است اما ذاتی سرکوب‌شده دارد که هیچ‌گاه بدون ثابت کردن لیاقتش این سرکوب‌شدگی را نمی‌بخشد. پس با ادراک ظهور و توطئه‌ای که برای دیگران جایز و برای خودش ممنوع می‌شمارد انسان‌ها را به خود تسلیم می‌کند. آرزوی بنده نشدن موجب می‌شود که همواره به ارباب شدن بیندیشد. ذوق و سرپیچی، در عین حال که به او نیروی فرماندهی می‌دهد، طبیعت فرمان‌برداری را نیز یادش می‌دهد. مؤمنانه اندیشیدن به تحقق عصیان به عنوان وضعیت آینده موجب می‌شود هیچ بی‌نظمی‌ای نتواند جلوی تحقق یافتن این آینده را بگیرد. بنابراین، میل به تسلط و فرماندهی در این جان بی‌پروا مسکن می‌گزیند.

در میان همین پیچیدگی است که جان لوسیفری جا می‌گیرد: چنان نیرویی که در آن تاریکی با نور روزیه اهتزاز درمی‌آید. شاید کسی نیندیشیده که شور اشتیاق هنگامی که به صورت نظریه باشد از هنگامی که بر شعله‌ی آتش به رقص درآمده باشد خوفناک‌تر است. لوسیفر ما را وامی‌دارد عواقب این خطا را درک کنیم که طلوع را، بیش از هر چیز، ستاره‌ی صبح [7] در فلق است که بازنمایی می‌کند.

[1] Satanism.

[2]. لرد بایرون، شاعر انگلیسی، از طلایه‌داران رمانتیسیسم انگلیسی (1788-1824)

[3]. آلفرد دو ویگنی، شاعر فرانسوی، از طلایه‌داران رمانتیسیسم فرانسوی (1797-1863)

[4] might.

[5]. عیسی مسیح در فلاندر، مطالعات فلسفی، کمدی انسانی، بالزاک

[6]. ویلیام تاکیرن یا ویلیام آرام (1533-1584)، سیاست‌مداری اشرافی و ثروتمند که به آزادکننده‌ی هلند از سلطه‌ی اسپانیا معروف است.

[7]. در لاتین، و در اسطوره‌شناسی رومی، به درخشش صبحگاهی سیاره‌ی ونوس گویند: حافظ نور، پسر ایزدبانو آئورا،

lux-fer

<https://apparatus.com/>